

# درس بازی نام درس: تاریخ

عبدالله مقدمی



از قدیم گفته‌اند: «تاریخ را فاتحان می‌نویسند.» اما این برای قدیم بود. الان تاریخ را دانش‌آموزان سر جلسه امتحان می‌نویسند. می‌پرسید چطوری؟ این طوری: دانش‌آموزی که تا روز قبلش مشغول هر کاری غیر از درس خواندن بود، شب امتحان تاریخ یک‌دفعه دویست‌سیصد صفحه اسم آدم و سلسله‌های پادشاهی و دولت‌های باستانی و چه و چه جلوی خودش می‌بیند. او با هر بدبختی که شده، اسم‌ها را حفظ می‌کند، اما موقع امتحان، عینهو مخلوط‌کن، همه را با هم قاطی می‌کند و وقتی معلم از او درباره نقش مظفرالدین‌شاه در تاریخ می‌پرسد، می‌نویسد: «انسان‌های اولیه در غارهای آشوری، به مغول‌ها حمله کردند و بعد بزرگمهر حکیم به هندوستان لشکرکشی کرد و در این میان مردم نواحی اسپارت دست به قیام زدند و به کوروش گفتند که ما صنعت می‌خواهیم. آن وقت مظفرالدین‌شاه سوار بر کالسکه از رود دانوب گذشت.»

همان‌طور که می‌بینید، این دیگر یک تاریخ جدید شد که هیچ گروهی مسئولیتش را به عهده نمی‌گیرند. هر چقدر معلم‌های بنده خدای تاریخ می‌گویند: «درس تاریخ را باید خوب یاد گرفت» دانش‌آموزها همان‌طور که روی نیمکت اسمشان را حک می‌کنند تا در تاریخ بماند، از خودشان می‌پرسند: «پس چرا هیچ‌کس از تاریخ درس نمی‌گیرد.»

می‌بینید معلم‌های تاریخ باید با چه دانش‌آموزهایی سروکله بزنند؟ همین می‌شود معلم‌ها هم بی‌خیال درس بزرگ تاریخ برای بشریت نمی‌شوند و دوباره و چند باره درباره بی‌کفایتی پادشاهان در اداره کشور و همچنین فساد درباریان و شبکه‌های مافیایی آنان سخنرانی می‌کنند و البته در این بین درباره دخالت بیگانگان در امور داخلی و ناتوانایی حکومت‌ها در دادن پاسخ دندان‌شکن به دخالت آن‌ها داد سخن می‌گویند.

اینجاست که معلم تاریخ آه‌های جان‌سوزتری برای درس نگرفتن بشر از تاریخ سر می‌دهد.

تصویرگر: سام سلماسی





# گیم اور! (Game over)

-\_GAME OVER\_-

دانش آموز تنبلی می گفت:  
از کتاب و کلاس خسته شدم  
بین امواج درس و جزوه و تست  
عینهو قایقی شکسته شدم!

کاش می شد به جای خواندن درس  
دور هم کار دیگری بکنیم  
بزنیم از کلاس ها بیرون  
کارهای خفن تری بکنیم!

مثلاً کاش جای زنگ فیزیک  
همه را باغ وحش می بردند  
بچه ها ضمن دیدن کرکس  
پشمک و دوغ و چیپس می خوردند!

یا به جای ریاضی و شیمی  
بچه ها را به سینما ببرند  
بعد از آن هم برای تک تکشان  
بستنی قیفی و پُفک بخرند!

زنگ ورزش چه بیخود است ای کاش  
راحت از جست و خیز آن بشویم  
جای این سعی و کوشش الکی  
دسته جمعی به گیم نت برویم!

گفتم ای هم کلاس دانشمند!  
تو به درد کسی نخواهی خورد  
اگر امروز تنبلی بکنی  
گیم «آینده» را نخواهی بُرد

درس و تفریح و ورزش و گردش  
همگی لازمند و بی همتا  
شُل بگیری اگر یکی شان را  
می شوی گیم اور در این دنیا.





# منابع موثق

معصومه پاکروان

آقای همسایه، یکی را مستأجر خاله خانم. یکی را هم دوست بچگی های زن دایی پیغام می داد که دورش را خط بکشید، غیرموثق است. در نهایت این جوری شد که عمه خانم پیشنهاد داد برای پیدا کردن منبع موثق به کتابخانه ملی بروم، چون خود کتابخانه ملی موثق ترین منبع است. بنده به این منظور عزمم را جزم کردم و از خانه و وقت مطالعه و استراحت زدم و به قصد رسیدن به کتابخانه ملی بارم را بستم. اما مسیری که طی کردم که هیچ ... گنجی و سردرگمی من برای خواندن کتاب هایی که منبع موثق بودند، بیشتر از پیدا کردن یک دانه مطلب مفید بود. برای همین از کتابخانه ملی به خانه برگشتم؛ آن هم نه به صورت طبیعی که دراز کش و خسته و درمانده و نفس نفس زنان. هنوز نرسیده بودم که مامان خانم سری از روی تأسف تکان داد و گفت که خیلی از همین کتابا را می توانم در اینترنت هم پیدا کنم. چون بچه یکی از دوستانش که با او صبح ها به پیاده روی می آید، از اینترنت کتاب های موثق پیدا کرده بود. برای همین سرعت اینترنت را بنده به بالاترین سرعت و دقت تغییر دادم و شروع کردم به گشت زدن در اینترنت و در همین گشت زدن یک پس گردنی هم از خان بابا خوردم که از صبح تا شب کلهات توی اینترنت است! دنبال چه می گردی؟! حالا مگر می شد به خان بابا ثابت کرد که بنده در دنیای مجازی دارم دنبال منبع موثق می گردم و هدفم از گرفتن عکس سلفی با کتاب هایم و ارسالشان در صفحه شخصی، پرسیدن نظر دوستان درباره موثق بودن منبع بوده است. این جوری بود که با پیشنهاد مامان خانم بابا گوشه را هم از من گرفت.

بدون گوشی دوباره کنج اتاق نشستم با جزوه دوستم که خان عمو از راه رسید و کلی کتاب و جزوه به من داد، به عنوان منبع موثق؛ چون خودش موقع کنکورش از روی این منابع مطالعه کرده بود. اما خان عمو به این نکته توجه نکرده بود که خودش ۳۵ سال پیش در آزمون سراسری شرکت کرده بود و الان هم خودش و هم کتاب هایم ناموثق حساب می شدند! در حال توضیح دادن با بهترین کلمه ها به خان عمو بودم که خان بابا جزوه دوستم را جلوی من گرفت و با خشمی که فقط مخصوص خودش بود گفت: «این منبع برای دوره خودت است! این موثق است! تو اگر درس خوان بودی، توی همان کتاب هایم دنبال جواب می گشتی ... موثق ترین منبع کتاب هایم هستند و من! ...» و البته روی من که خودش می شد، بیشتر از کتاب هایم تأکید داشت. بعد هم همان جزوه را هم از من گرفت و گفت: «کنکوری هم کنکوری های قدیم ... سوآلی داری از خودم بپرس ...»

همه چیز از آنجا شروع شد که یک جزوه از یکی از دوستانم در دست من جا مانده بود. حتی از او امانت و قرض نگرفته بودم، بلکه در دست من فقط جا مانده بود و در خانه فقط در حال ورق زدن جزوه اش بودم که خان بابا با نگاهی تأسف برانگیز بر حال و روز بنده آهی کشید و سر تا پای مرا ورنانداز کرد و گفت که این جزوه ها و کتاب های غیرموثق را از کجا می آورم که وقتم را برای خواندنشان تلف می کنم؟ منبع آزمون سراسری باید موثق باشد و هر چیزی را نباید خواند!

همین کلمه «موثق» برای من معضلی شد که بتوانم منبعی را که به گمان استادان فامیلی موثق تر از بقیه است، پیدا و مطالعه کنم. اما متأسفانه من هر چه بیشتر تلاش می کردم کمتر موفق می شدم و همیشه یک قدم از منبع موثق عقب تر بودم. چون موثق از نظر هر کس یک معنی دارد و هر منبعی به نظر همه موثق نیست. یک منبع را خان دایی رد می کرد، یکی را خان عمو غیرموثق می دانست. یکی را





# نامه‌ای از کنج تاریک کمد

سناشایان

حالا که به روز دانش آموز رسیده‌ایم، گفتم نامه‌ای سرگشاده بنویسم خطاب به همه دانش آموزان که ما را از یاد برده‌اند.

یادش به خیر! روزگاری ما هم برویایی داشتیم. به دست گرفتن ما مراتبی داشت. ما را به دست هر کسی نمی‌دادند. بچه‌ها اول باید مدادهای مغزدار را دست می‌گرفتند و هی می‌تراشیدند و می‌تراشیدند تا نوکشان تیز شود. روی کاغذ می‌کشیدند و هی پاک می‌کردند تا به کلاس چهارم یا پنجم برسند. آن وقت در روز دانش آموز، برایشان من و هم‌نوعانمان را می‌خریدند و هدیه می‌دادند. یا اینکه دانش آموزان کارت‌های صداآفرینشان را جمع می‌کردند و از کمد جایزه‌ها ما را انتخاب می‌کردند و در ازای آن کارت‌ها به جامدای دانش آموز منتقل می‌شدیم. چنین بود که جشنی در دل بچه به پا می‌شد.

مداد نوکی کم چیزی نبود. حسایی به بغل دستی‌هایش پز می‌داد. با افتخار نوکم را عوض می‌کرد و وقتی نوک در حلقم گیر می‌کرد، سوزن را در حلقم فرو می‌کرد و نوک را به بیرون تف می‌کردم. خلاصه تا مدت‌ها من رفیق صمیمی بچه‌ها بودم و دانش از طریق من به مغزهای دانش آموز منتقل می‌شد. تا این رایانک‌ها و گوشی‌های ... آمده‌اند و بدتر از آن کرونا شد. آن وقت دیگر بازار ما کساد شد و ما دیگر یار و همراه دانش آموزان نبودیم. وقتی می‌شد حروف‌نگاری (تایپ) کرد، کی حوصله داشت که با مداد چیزی بنویسد.

یک بار صاحبم شروع کرد به نوشتن و بعد که به کاغذ زیر دهانم نگاه کردم دیدم که چه خطی پیدا کرده است! خرچنگ‌ها کنار قورباغه‌ها رژه می‌رفتند. در حالی که قبلاً چنین نبود. خط صاحبم به قدری خوب بود که آگهی‌های تابلوی اعلانات را هم می‌دادند او بنویسد. خدا به رایانک‌ها خیر ندهد که خط این دانش آموزان هم را از پادشان بردند.

غیر از آن دلم برای رفقای دیگرم تنگ شده است. مثلاً خودکار قرمز که جایش را «های لایت» گرفته یا پاک‌کن که جایش را علامت «کلید حذف» (دیلیت) روی «صفحه کلید» گرفته و اصلاً خانه‌مان، جامدای که مدت‌هاست هویت خودش را از دست داده است و همه چیز جز مداد داخلش هست؛ مثل فلش، دو گوشی (هدفون) و سیم شارژ.

به هر حال روزگار است و چون می‌گذرد غمی نیست. حالا که کنج تاریک کمد این سطور را می‌نگارم، به خوبی‌های زندگی هم فکر می‌کنم. به اینکه دیگر لازم نیست خودم را به بی‌جانی بزنم. چون کسی نیست که تماشا کنیم. کسی داخل حلقم سیخ نمی‌زند و یا لای دندان‌هایش را با نوک من پاک نمی‌کند. یا از روی میز به روی زمین سقوط نمی‌کنم. روی زمین کشیف کلاس غلت نمی‌زنم. گم نمی‌شوم و صاحب جدید پیدا نمی‌کنم. حالا می‌توانم صبح تا شب در تاریکی این کمد بالا و پایین بروم و به تنهایی ابدی خودم فکر کنم.





# شوخی بیجا

مصطفی مشایخی

شوخی بیجا بده! گفته باشم  
بچه‌ها رو هل نده! گفته باشم

خودش می‌دونه با کی‌ام؛ همون که  
به سیم آخر زده، گفته باشم

انرژی زیادی داره، کلاً  
زلزله بار اومده، گفته باشم

یه مار آورده بچه‌ها بترسن  
روی مخ امجد، گفته باشم

کنارش احتمال زنده‌بودن  
حدود ده درصد، گفته باشم

از دس اون پیش هیولا بری  
امن‌ترین مقصده، گفته باشم

توی سرش یه مختصر مخچه هست  
که خارجه از رده، گفته باشم

فکر کنم زبون سرش نمی‌شه  
که لازمه این‌قده گفته باشم

چاره فقط همینیه که دو سالی  
بخوابه درمانکده، گفته باشم





شوخی فیزیکی

# عکاسی عکاسی

مهدی فرج‌اللهی

شیشه‌ای در محیطی شیشه‌ای باشد، کانون عدسی چقدر است؟ خلاصه ماجرا اینکه عدسی هم‌گرا به اجزای نور توصیه می‌کند که با گرایش به هم‌هوای همدیگر را داشته باشند تا همدیگر هم‌هوایشان را داشته باشند. بر همین اساس عدسی‌ها که می‌دانند یک دست صدا ندارد، پشت هم‌درمی‌آیند و وسایل متفاوتی را می‌سازند. از «ریزبین» (میکروسکوپ)، «دوربین نجومی» (تلسکوپ)، دوربین دو چشمی و تک چشمی، انواع عدسی دوربین عکاسی و دوربین تلفن همراه بگیر تا حتی چشمی در.

برگردیم به همان عدسی هم‌گرای خودمان که در حالت تکی و بدون همراهی دوستان و آشنایان و بستگان و وابستگان، کار ذره‌بین را برایشان می‌کند. وقتی ذره‌بین را مقابل نور خورشید بگیریم، اجتماع پرتوهای موازی را به چشم می‌بینیم که چطور وقتی این پرتوها به توصیه عدسی با تمرکز، پشت هم‌در می‌آیند، کانون و محفلی داغ، سوزناک و اثرگذار تشکیل می‌شود.

ما هم از این حرکت یاد می‌گیریم که اگر ترشی نخوریم، از این شاخه به آن شاخه نپریم و در زندگی تمرکز داشته باشیم، بالاخره برای خودمان چیزی خواهیم شد و در زندگی اثرگذار خواهیم بود.

عدسی‌ها انواع متفاوتی دارند که یکی از آن‌ها «عدسی هم‌گرا» است. عدسی هم‌گرا معتقد است که دسته پرتوهای موازی نور می‌توانند به هم برسند. در همین زمینه شاعر شیرین سخن، عدسی گوزپشتی سروده است که:

«به دور از حساب و کتاب و کتاب ریاضی

به هم می‌رسند آن دو خط موازی»

البته در اینجا به دور از حساب و کتاب ریاضی نیست و این جمع شدن پرتوهای موازی خیلی هم حساب و کتاب دارد. نقطه کانونی عدسی و کانون تجمع پرتوهای موازی به ضریب شکست عدسی و محیط و شعاع انحنای طرفین عدسی بستگی دارد. حالا شما بفرمایید ندیده و نشنیده، بدون اینکه مثلاً بدانید اصل فرمول چیست، اگر یک عدسی



برای شنیدن شوخی  
فیزیکی اسکن کنید.

